

چشم انداز انحلال حزب پس از انقلاب- ۱

ننیزم - پنجشنبه ، ۱۷ آذر ۱۳۹۰ ، ۵۸:۱۰ مازیار رازی مسایل نظری

چرا باید پس از تسخیر قدرت توسط پرولتاریا، چشم انداز انحلال «حزب پیشتاز انقلابی» اعلام گردد؟^۱ بخش اول مباحثات

نقدی به موضع رفیق مازیار رازی
در باره ی نقش حزب پس از تسخیر قدرت
الف. آرمانخواه

اخیراً داشتم مجموعه مصاحبه‌هایی با مازیار رازی را مطالعه می‌کردم و در یکی از این مصاحبه‌ها به مطلبی برخوردم که برایم جالب بود. رفیق رازی در جواب سوالی می‌گوید: "این حزب اگر حزب طبقه ی کارگر است، باید این زمینه را ایجاد کند که شوراهای کارگری در رأس تصمیم‌گیری‌های طبقه ی کارگر قرار به گیرند و این حزبی که تدارکات ماقبل از آن دوره را آماده نموده باید به طور کاملاً واضح و شفاف خود را منحل کند".

اولاً که ایشان مشخص نکرده که منظور از انحلال چیست؟ چون در ادامه می‌گوید: "انحلال این حزب به این مفهوم است که قدرت تمام و کمال در دست طبقه ی کارگر خواهد افتاد و این جلوگیری خواهد کرد از بروز ناهنجاری‌ها". اگر مراد انحلال کاملاً واضح و شفاف است پس دیگر مفهوم خاصی برای آن قائل شدن چه معنایی دارد؟ من هم موافقم که قدرت بایستی به صورت کامل در اختیار شوراهای قرار گیرد اما قدرت می‌تواند کاملاً در دست شوراهای (طبقه ی کارگر) باشد و حزب نیز خود را منحل نکرده باشد ولی در جریان تصمیم‌گیری‌ها هم نقش خاص بازی نکند و به سرنوشت حزب کمونیست شوروی دچار نگردد!

در این جا به نظرم رفیق رازی برای فرار از تجربه ی تلخ شوروی که خود نیز به درستی به آن اشاره می‌کند، راه مناسبی را انتخاب نکرده و بیشتر با یک جمله (به زعم من کلی و گنگ) از آن طفره می‌رود (البته بیشتر احتمال می‌دهم که من متوجه منظور نشده باشم اما به نظرم رفیقانه‌تر آمد که نظرم را بی‌پرده به گویم).

ثانیاً در این جا (با فرض این برداشت که ایشان مشخصاً از انحلال می‌گویند) سوال من این گونه خواهد بود که بیابید شرایط انقلاب کبیر اکتبر ۱۹۱۷ را در نظر به گیریم! بلشویک‌ها در شوراهای کارگری دارای اکثریت شده بودند؛ حزب آن‌ها به راستی حزب طبقه ی کارگر بود؛ اما در بدنه ی شوراهای هم چنان "سوسیال - رولوسیونر"ها و حتی "منشویک"ها قدرت داشتند؛ در چنین شرایطی و در هنگامه ای که جنگ جهانی هم چنان در جریان است و می‌دانیم که بورژوازی کشور را برای حفظ خود و بازگشت به قدرت، به جنگ داخلی خواهد کشاند، آیا حزب بلشویک نمی‌بایست باقی به ماند تا با انحرافات احتمالی، مماشات و... که از طرف قشرهای دهقانی و به طور دقیق‌تر انواع سوسیالیزم خرده بورژوایی و بورژوایی رقم خواهد خورد به مبارزه پردازد؟

سوالم را به صورت کلی این چنین مطرح می‌کنم که در شرایطی که بورژوازی هم چنان بقایای خود را حفظ کرده و احزاب خرده بورژوایی هم چنان به حیات خود در بین قشر وسیعی از جامعه ادامه می‌دهند و حق هم دارند که در شوراهای نماینده داشته باشند (مگر این که به خواهیم حق رأی را از سایر

افشار و طبقات جامعه به گیریم و یا به صورت مجرد به گویم این احزاب نمی توانند رأی طبقه ی کارگر را داشته باشند...) آیا وجود حزبی که قدرت را پس از انقلاب قبضه نکرده باشد و آن را در اختیار شوراها قرار داشته باشد، برای مبارزه با انحرافات که می تواند به نابودی انقلاب بیانجامد، ضروری نیست؟ (توجه را به تجربه ی بلشویک‌ها در مجلس مؤسسان جلب می‌کنم).

پاسخ به رفیق الف. آرمانخواه در باره ماهیت حزب لنینی
مازیار رازی

با سپاس از توجه رفیق آرمانخواه. در مصاحبه ای که رفیق آرمان به آن استناد می کند اعلام شده است که: حزب پیشنهاد انقلابی: " باید این زمینه را ایجاد کند که شوراها ی کارگری در رأس تصمیم‌گیری‌های طبقه ی کارگر قرار بگیرند و این حزبی که تدارکات ماقبل از آن دوره را آماده نموده باید به‌طور کاملاً واضح و شفاف خود را منحل کند"^۲.

بر خلاف رفیق آرمانخواه، معتقدم که این موضعی صحیح است! اعلام این موضع در وضعیت کنونی اهمیت دو گانه دارد:

اول، اعلام چشم انداز یک اصل کمونیستی

دوم، تاکتیکی برای مداخلات عمیق تر میان کارگران پیشرو (در راستای ایجاد حزب پیشنهاد انقلابی)

در مورد این نکات توضیح بیشتری می‌دهم:

اعلام چشم انداز یک اصل کمونیستی

اصول ساختاری ما در واقع به قدرت رساندن پرولتاریا است. شعار محوری ما به عنوان مدافعان و تشکیل دهندگان حزب پیشنهاد انقلابی و انقلاب کارگری مطالبه «همه ی قدرت به شوراها» است. حزب پیشنهاد انقلابی که در دوران پیشا انقلابی تدارک آن دیده می شود و در صدر انقلاب کارگری قرار می گیرد، تنها ابزاری است برای به قدرت رساندن طبقه ی کارگر. در روسیه بلافاصله پس از شعله ور شدن انقلاب فوریه، لنین و تروتسکی نقطه نظرات مشابهی پیرامون وظایف پرولتاریای روسیه اتخاذ کردند که این نقطه نظرات در شعار «همه ی قدرت به شوراها» تجلی یافت. این دو رهبر انقلابی در آستانه ی اولین انقلاب سوسیالیستی در جهان بر محور این مطالبه به هم پیوستند و اکثریت کارگران در شهرهای بزرگ صنعتی را در راستای سرنگونی دولت بورژوایی تزار رهبری کردند.

بدیهی است که چنان چه استراتژی سازمان دهی انقلاب به قدرت رساندن حزب بلشویک می بود؛ محققاً مطالبه ی حزب بلشویک: «همه ی قدرت به حزب» می بود! گر چه در باره ی نقش حزب پس از تسخیر قدرت بحث و تبادل نظری به میان نیامد؛ اما فرض همه ی بلشویک ها این بود که شوراها ی کارگری باید قدرت سیاسی را به دست بگیرند و حزب تنها ابزاری است برای به قدرت رساندن طبقه ی کارگر.

علت عدم طرح جایگاه حزب پس از تسخیر قدرت نیز در این اصل نهفته بود که حزب بلشویک هیچ گاه پدیده ای جدا از طبقه ی کارگر و پیشروان آن نبود. برخلاف ادعای گرایشات استالینیستی و سانتریستی که حزب را جدا از طبقه یا رهبر آن می پندارند که توسط عده ای روشن فکر یا نظریه پرداز، طبقه ی کارگر را به دنبال خود به یدک می کشد و پس از انقلاب نیز طبعاً نقش دائمی و ابدی می یابد؛ لنین همواره بر ادغام حزب با طبقه اصرار می ورزید و حزب بلشویک را براساس این ایده بنا نهاد.

تروتسکی در کتاب «تاریخ انقلاب روسیه» (۱۹۳۱) این پدیده (رابطه بین حزب و توده ها) را به شکل فشرده ای چنین توصیف می کند:

« دینامیزم حوادث انقلابی مستقیماً به وسیله ی دگرگونی سریع و شدید و پُرشور در روان طبقات که همه ی آن ها پیش از انقلاب شکل گرفته اند، تعیین می شود...»

توده ها با یک برنامه از پیش ساخته برای بازسازی اجتماع به عرصه ی انقلاب نمی روند، بلکه هنگام رفتن به میدان انقلاب فقط به شدت احساس می کنند که دیگر نمی توانند جامعه کهن را تحمل کنند. در هر طبقه فقط پیشگامان آن طبقه برنامه ی سیاسی دارند. و تازه همین برنامه هم نیازمند

آزمون حوادث و تأیید توده هاست. درک نقش احزاب و رهبران، که ما به هیچ وجه قصد نادیده گرفتن اش را نداریم، فقط براساس مطالعه ی جریان های سیاسی در میان خود توده ها، میسر است. هر چند رهبران و احزاب عامل مستقلی را تشکیل نمی دهند، اما عنصر بسیار مهمی هستند. بدون یک سازمان راهبر، نیروی توده ها مانند بخاری که در سیلندر محصور نباشد به هدر می رود. با این حال، بخار باعث حرکت است، نه پیستون یا سیلندر».

اما این نقش هدایتگر همان گونه که پلخانوف در کنگره ی دوم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه توضیح می دهد. «حق، مادرزاد حزب نیست». این حقی است که حزب باید به لحاظ سیاسی پیوسته و با شیوه های دموکراتیک برای کسب آن مبارزه کند. اکثریت توده ها باید آن را به رسمیت به شناسند. تنها در مبارزه برای این اکثریت است که حزب تحقق پیدا می کند. حتی برنامه ی حزب که نه کامل است نه مصون از خطا، در بوته ی آزمون تغییر پیدا می کند و با رویدادها دست خوش تصحیح و تغییر می گردد. چنان چه در توصیف نقش رهبری کننده ی حزب؛ این محدودیت ها طرح نشود؛ در بهترین حالت، حزب به یک کاریکاتور انزواجو و فرقه ای تبدیل شده و در بدترین حالت، به دستگاه اختناق آمیزی در خدمت برده سازی توده ها و خفه کردن اراده عمل آن ها (همان آفتی که تحت دیکتاتوری استالین پدید آمد).

با این اوصاف، غیرمنطقی است که تصور کنیم لنین یا تروتسکی خواهان تداوم نقش رهبری حزب پس از تسخیر قدرت بوده اند. یعنی دوران که شعار «همه ی قدرت به شوراها» تحقق می یابد. زیرا اگر حزب بلشویک بخش اساسی و رهبری کننده شوراهای کارگری و اتحادیه های کارگری باشد؛ دیگر لزومی ندارد که خواهان تداوم قدرت حزب پس از تسخیر قدرت نیز باشد؛ زیرا به نقد حزب توسط صدر شوراها در قدرت قرار می گیرد. و اگر هم این نفوذ را نمی داشت؛ محققاً تسخیر قدرت را نمی توانست انجام دهد.

لنین همواره در دوره ی پیش از تسخیر قدرت و تدارک ساختن حزب پیشتاز بر دو عنصر مهم تأکید داشت: کارگری بودن حزب و رعایت دموکراسی درونی در جنبش کارگری و حزب طبقه ی کارگر. زیرا او به خوبی می دانست که تنها با ادغام حزب در جنبش کارگری (نه به صورت قیم آن) و رعایت دموکراسی کارگری است که می توان به بسیج کارگری و تشکیل شوراهای کارگری ی که به توانند قدرت را به دست گیرند، امید داشت. لنین هرگز در فکر به قدرت رساندن حزب خود از طریق سوءاستفاده از کارگران، نبود. از این لحاظ نقش حزب در دوره ی پس از تسخیر قدرت در درون حزب بلشویک اصولاً مطرح نبود. زیرا بدیهی بود که این حزب پیشتاز (که رهبری انقلاب را در دست داشته) باید انحلال یافته و یا میرا باشد. زیرا تناقضی با رهبری شوراها نمی داشت. البته این به مفهوم انحلال تمام احزاب نبود. اعتقاد به تعدد احزاب و حق گرایش و رعایت دموکراسی کارگری از اعتقادات اساسی بلشویک ها بود (در این جا منظور از حزبی است که در قدرت سیاسی باقی به ماند و نه احزابی که قصد فعالیت سیاسی دارند).

پس از تجربه انقلاب ۱۹۰۵ لنین می نویسد:

«در فاصله ی سال های ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۷، سوسیال دموکراسی به رغم انشعاب در آن در رابطه با اوضاع داخلی خود بیشترین اطلاعات ممکنه را در اختیار همگان قرار می داد... بدیهی است که عامل اصلی موفقیتش (نقش و نفوذ بلشویک ها در انقلاب ۱۹۰۵) همانا امتیاز طبقه ی کارگر نسبت به سایر طبقات است. طبقه ای که بهترین عناصرش به سوسیال دموکراسی تعلق دارد و امتیازش نسبت به سایر طبقات همانا توان و قابلیت عظیمش در خود سازمان دهی است، آن هم به دلایل آشکار اقتصادی. بدون چنین امری سازمان انقلابیون حرفه ای چیزی بیش از یک بازیچه، یک ماجراجویی، و یا طبل تو خالی نخواهد بود».^۳

لنین بار دیگر همین مطلب را با زبانی روشن تر تأکید می کند:

«وقتی که برای رفیق رادین این سؤال طرح می شود که بین شوراها و حزب کدام یک را باید برگزید. در واقع وی مرتکب اشتباه بزرگی می شود. من معتقدم که در پاسخ به این سؤال بدون کمترین چون و چرائی باید گفته شود هم شوراهای نمایندگان کارگران و هم حزب...»

نقل و قول‌ها بالا به وضوح نشان می‌دهد که حزب بلشویک پدیده‌ای جدا از کارگران پیشرو نبود و شوراهای کارگری نیز به عنوان یک پدیده‌ی مهم برای حزب بلشویک بود که رهبران کارگری حزب در آن دخالت روزمره داشتند و آن را بخشی از خود می‌پنداشتند. در این جا باید این برداشت لنین از حزب سازی را با احزاب کنونی "اپوزیسیون چپ" که در خارج از کشور حزب "کمونیست" و "کارگری" اعلام کرده و بدون داشتن نفوذی تعیین کننده در میان کارگران، خود را رهبر آنان می‌دانند، مقایسه کرد تا به "ماجرای جویی" و به صدای در آوردن "طبل تو خالی" توسط آن‌ها پی برد. برای اثبات نظر فوق کافی است بریل ویلیامز، که ضد بلشویک دو آتشه‌ای است را به شهادت طلبید. او می‌نویسد: «هر چه به محبوبیت بلشویزم افزوده می‌شد، شمار اعضای حزب هم بالاتر می‌رفت. در فرآشد این تحول حزب دچار آن چنان دگرگونی‌ای شد که قابل مقایسه با گذشته اش نبود. در اکتبر حزب به یک سازمان توده‌ای تبدیل شده بود. دیگر نه با آن گروه کوچک متشکل از نخبگان روشن فکر سال ۱۹۰۳ کوچک ترین شباهتی داشت، و نه با آن تصویری که در همان ایام غالباً ما از آن داشتیم. تخمین دقیق شمار اعضای آن کار دشواری بود، اما به نظر می‌رسید که در طی یک سال قبل از اکتبر تعداد اعضای حزب ده برابر شده بود و به رقم ۲۵۰ هزار نفر می‌رسید اکثریت قابل ملاحظه از اعضای را کارگران تشکیل می‌دادند... دقیقاً برخلاف تصور همگان آنان از وحدت و تمرکز آن چنانی‌ای هم برخوردار نبودند. اما، در مقایسه با سایر احزاب احتمالاً از انسجام بیشتر و یقیناً از رهبری نیرومندتری برخوردار بودند. ما بین کمیته‌ی مرکزی و کمیته‌های محلی حزب از یک سو و شوراهای و کمیته‌های کارخانه از سوی دیگر بر سر نحوه‌ی پیشبرد و پیاده کردن خط مشی‌های سیاسی اختلاف نظر وجود داشت. غالباً در میان فعالین محلی و هواداران شان گرایش به استقلال بیش از حد به چشم می‌خورد».^۴

اگر نظر یک دشمن این چنین باشد باید مطمئن بود که حزب بلشویک در دوره‌ی انقلاب از نیروی‌ای به مراتب بیشتر و پرنفوذتر از ارزیابی این گزارش دهنده؛ برخوردار بود. حال سؤال این است که چرا در آن زمان حزب بلشویک می‌بایستی نگران از دست دادن قدرت می‌بود؟ و یا چرا باید نقش حزب را پس از تسخیر قدرت عمده می‌کرد؟ لنین یا تروتسکی هیچ نگرانی‌ای نداشتند، زیرا نه از لحاظ تنوریک و نه در سیاست، حزب بلشویک قصد این را نداشت که پس از تسخیر قدرت، برای مدت طولانی در قدرت باقی بماند. از لحاظ مادی نیز این کمبود را احساس نمی‌کرد که گویا نیروهای متخصص در شوراهای قرار است آن‌ها را کنار بگذارند و ضد انقلاب پیروز گردد. در آستانه‌ی انقلاب اکتبر، رهبران حزب بلشویک در رهبری شوراهای کارگری و اتحادیه‌های کارگری نقداً قرار داشتند. مطمئناً اگر چنین نبود انقلاب به رهبری آنان پیروز نمی‌شد. انقلاب اکتبر یک کودتا توسط حزب بلشویک نبود. حزب بلشویک نیز جدا از کارگران نبود. جالب است اشاره شود که «تزه‌های آوریل» لنین در آغاز با مخالفت «بلشویک‌های قدیمی» (مانند استالین و ملوتوف) روبرو شد. اما «بلشویک‌های کارگر» یعنی کادرهای پرولتر، و کارگران پیشگام از جمله آنان که عضو هیچ حزبی نبودند، از لنین پشتیبانی کردند! این امر به لنین کمک کرد تا بر مقاومت کادرهای حزبی چیره شود.

اما چه شد که حزب بالاجبار در قدرت باقی ماند؟ این موضوع، یک مسأله‌ی ساختاری و استراتژیک نبود بلکه یک مسأله‌ی ادواری یا استثنائی بود که خود بلشویک‌ها از قبل انتظار آن را نداشتند (وگرنه حتماً تداوم کار حزب را برای دوره‌ای پس از تسخیر قدرت تنوریزه می‌کردند).

به منظور تحقق پذیری ارتباط متقابل میان خود سازمان دهی طبقه و رهبری سیاسی آن، حزب پیشتاز انقلابی، ضروری است که در میان کارگران حضور فعال داشته باشد، و طی دوره‌ای از فعالیت اعتبار میان کارگران پیدا کرده و به عنوان رهبران آنان انتخاب شود. اما، دست یابی دانی به چنین موقعیتی در جامعه‌ی سرمایه داری نه تنها قابل حصول نیست بلکه به طور عملی غیرممکن است.

تجربه‌ی انقلاب روسیه نشان داد که این موقعیت حتی در جامعه‌ی فرا سرمایه داری (پس از تسخیر قدرت) خود به خود به وجود نمی‌آید. این جوامع فراز و نشیب بحرانی دارند. خود-فعالیتی

توده ها در دوران خیزش انقلابی به نقطه اوج می رسد و زمانی که موقعیت انقلابی نقطه اوج را پشت سر گذاشت، فروکش می کند. روسیه در پایان جنگ داخلی یعنی در دوره ی ۱۹۲۱-۱۹۲۰ به این نقطه رسید: تقلیل عددی پرولتاریا در پی کاهش نیروهای مولده و سقوط صنایعی که در جنگ داخلی نابود شدند؛ ضعف کیفی پرولتاریا با جذب بهترین عناصر آن در ارتش سرخ و دستگاه حکومتی شوروی؛ تحول اساسی در انگیزه ی کارگران؛ تمرکز علاقه ی آن ها بر نیازهای فوری روزمره ای چون زنده ماندن، غذا پیدا کردن و امثال آن که همگی پیامد فشار گرسنگی و نیاز بود، توهم زدایی فزاینده ای که ناشی از عدم پیروزی انقلابی در خارج به ویژه در آلمان بود که می توانست به بهبود سریع وضعیت آن ها منتهی شود؛ سطح نامناسب فرهنگ که امکان اعمال مستقیم قدرت توسط شوراها را محدود می کرد، همگی ی این ها حلقه های مرکزی در این زنجیره، عللی بود که به نقطه شکست رسید. عقب افتادگی کشور و منزوی شدن انقلاب در جهان پُرخصومت سرمایه داری دایره ی خود- فعالیتی طبقه ی کارگر روسیه و به بیان دیگر اعمال واقعی قدرت توسط این طبقه را شدیداً محدود کرد.

حزب به جای آن که طبقه را به میدان به کشد، خود به گونه ای فزاینده به نام طبقه حکومت کرد. این دگرگونی در این سال های سرنوشت ساز برای دوره ی بحرانی معینی احتمالاً اجتناب ناپذیر بوده است. طبقه ی کارگر ۳۵ درصد نسبت به سال ۱۹۱۷ کاهش پیدا کرد. این وضعیت بحرانی و غیرعادی را نمی توان به عنوان یک وضعیت دائمی و همیشگی برای تمام انقلابات کارگری آتی تعمیم داد. و آن استنتاج کرد که حزب در هر کشوری پس از تسخیر قدرت باید در قدرت باقی به ماند تا با این وضعیت مقابله کند. این پدیده یک استثناء بود! این امر پدیده ای بود ادواری و نه ساختاری. اما درس هایی هم دربر داشت که می توان برای انقلاب آتی در ایران از آن استفاده کرد.

بلافاصله پس از اعمال سیاست اقتصادی نوین صنعت به راه افتاد و شمار کارگران بالا رفت. در این میان نمی توان از بی طبقه شدن دائمی طبقه ی کارگر سخن گفت. طبق تاریخ رسمی طبقه ی کارگر در سال ۱۹۲۶ به سطح عددی ی سال ۱۹۱۷ رسید و از آن نیز فراتر رفت. طبق نظر اپوزیسیون تعداد پرولتاریا در حقیقت خیلی زودتر به این حد رسیده بود. با این وجود رقم دقیق مشخص نیست. آن چه اهمیت اساسی دارد این است که گرایش غالب مشخصاً در جهت بازسازی مجدد و رشد نیروهای مولد بود. از سال ۱۹۲۲ مسأله ی کلیدی در رابطه با رشد کمی و کیفی طبقه ی کارگر روسیه، عبارت از این است که آیا اقدامات سیاسی مشخص رهبری بلشویک، استراتژی میان مدت و درازمدت آن پیرامون مسأله ی اعمال قدرت، جلوی خود فعالیتی طبقه ی کارگر را می گیرد یا آن را گسترش می دهد؟

امروزه جواب این پرسش روشن به نظر می رسد. از سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱ استراتژی رهبری بلشویکی پیش از آن که خود- فعالیتی طبقه ی کارگر را رشد دهد، جلوی آن را گرفت. از این هم بدتر: طرح تنوری بی اساس «جانشین گرایی» سلطه ی حزبی به جای قدرت کارگری، در سال ۱۹۲۰-۱۹۲۱، به این وضعیت وخیم سیاسی شتاب بخشید: ممنوعیت فعالیت همه ی احزاب غیر از حزب کمونیست روسیه، منع فراکسیون های درون حزب همه وضعیت را بدتر از پیش کرد. تروتسکی در آخرین سال های زندگی خود از این دوره "انتقاد از خود" روشنی به عمل آورده است. تروتسکی می نویسد:

« ممنوعیت احزاب مخالف به منع فعالیت فراکسیون انجامید. منع فراکسیون به منع نظریات مخالف رهبری خطاپذیر منجر شد. سلطه ی پلیسی و بی منازع حزب باعث مصنوعیت دستگاه اداری شد و آن را تا استبداد و فساد بی کران پیش بُرد.»

تروتسکی در اتخاذ این تصمیمات مانند کل رهبری حزب کمونیست روسیه شریک بود و سال های سال از آن دفاع کرد. نکته ی قابل تأسف این است که این تدابیر پس از پایان جنگ داخلی اتخاذ گشتند. و از همه بدتر توجیه تنوریک «اصل جانشین گرایی» بود. هر چند که در این مورد تروتسکی به اندازه ی نلین تند نرفت و از بی طبقه شدن کارگران و ناتوانی درازمدت آن ها در اعمال قدرت

سخن نگفت، ولی به طور وحشت ناک تری به توجیه نظری «جانشین گرایی» پرداخت. تروتسکی در خطابه اش به کنگره ی دوم کمینترن در سال ۱۹۲۰ گفت:

«امروز از دولت لهستان پیشنهادی مبنی بر عقد صلح دریافت داشته ایم. چه کسی درباره ی این مسایل تصمیم می گیرد؟ ما شورای کمیساریای خلق را داریم، اما کار آن ها هم باید زیر کنترل باشد. اما کنترل از جانب کدام مرجع؟ کنترل طبقه ی کارگر به مثابه یک توده ی بی شکل و شمایل؟ نه. کمیته ی مرکزی حزب فرا خوانده شد تا راجع به این مسأله بحث و تصمیم گیری کند و به آن جواب مقتضی به دهد. وقتی ما در حال جنگ هستیم و باید دسته های تازه ای اعزام کنیم و بهترین نیروها را گرد آوریم، به کجا مراجعه می کنیم؟ به حزب. آن گاه کمیته ی مرکزی به کمیته های محلی رهنمود می دهد تا کمونیست ها را به جبهه ی جنگ اعزام دارند. همین شیوه را در مسائل دیگر نیز به کار می بندیم: در کشاورزی، در تدارکات و در همه عرصه های دیگر».

تروتسکی حتی بدتر از این ها، در حمله به اپوزیسیون کارگری در دهمین کنگره حزبی این طور بحث کرد:

« اپوزیسیون کارگری با شعارهای خطرناکی به میدان آمده است، از اصول دموکراتیک بت ساخته و حق کارگران به انتخاب نمایندگان را فراسر حزب قرار داده است، آن گونه که حزب نمی بایست دیکتاتوری خود را اعمال کند. حتی اگر آن دیکتاتوری موقتاً با دموکراسی کارگری درگیری داشته باشد».

به همان طریق تروتسکی از حق موقت حکومت کارگری « اسپارتای پرولتری» به منظور سربرگزاری و میلیتاریزه کردن کار به مثابه ابزار اعمال انضباط کاری، پشتیبانی کرد. اما این نظرات نادرست او تنها تأثیر جانبی بر پیشنهادات او در بحث اتحادیه های کارگری داشت. همین طور هم فتح سرکوب گرانه ی گرجستان که مسنول مستقیم آن استالین بود را نمی توان به ابتکار تروتسکی یا انحراف «جانشین گرایی» موقت او نسبت داد.

با تمام این احوال این حقیقت دارد که در اظهارات تروتسکی طی سال های ۱۹۲۰-۱۹۲۱ و همین طور در کتاب «تروریزم و کمونیزم» (بدترین اثر تروتسکی) جای گزینی حزب به جای طبقه و جای گزینی حزب با رهبری حزبی تا آخرین مدارج آن توجیه شده است (لنین در این مورد اخیر حتی از یک «الیگارشی» صحبت می کند) بدون این که به پیامدهای سیاسی و به ویژه اجتماعی آن کمترین توجهی مبذول گردد.

در این دوره در نظرات تروتسکی دیگر از کارکرد مستقل شوراها، از جدایی حزب و دولت هیچ سخنی در میان نیست.

تروتسکی که در سال ۱۹۲۱-۱۹۲۳ روند رشد بوروکراسی را حتی به لحاظ نظری توجیه کرده بود، تنها از سال ۱۹۲۳ به باز شناختن خطرهای آن آغاز نمود. او دیرتر از لنین اما پیگیرتر از او به مبارزه با این آفت برخاست. آن هم در جبهه ای که گمان می رفت می تواند این نبرد را به پیروزی به رساند؛ در داخل خود حزب، مبارزه در راه دموکراسی درون حزبی برای اپوزیسیون چپ، پلی ضروری برای گذر به مبارزه برای دموکراسی شورایی بود. تروتسکی و طرف دارانش هنوز از این که به طور هم زمان به کارگران در داخل و خارج از حزب مراجعه کنند، ابا داشتند. بی تردید آن ها هنوز نمی خواستند که از بالای سر رهبری حزب با کارگران بیرون حزب تماس به گیرند. بعدها آن ها این مرحله را پشت سر گذاشتند.

رفتار آنان از یک برخورد «سانتریستی» ناشی نمی شد، بلکه از برآورد بدبینانه از سطح خود-فعالیتی طبقه ی کارگر روس ریشه می گرفت و با این برداشت هم راه بود که انقلاب روسیه وارد یک مرحله ی فقهقهرایی تاریخی شده است. در چنین شرایطی تلاش برای احیاء دموکراسی کارگری (دموکراسی شورایی) باید از خود حزب آغاز می شد. تنها حزب قادر بود که شرایط احیای تدریجی دموکراسی شورایی را فراهم سازد.

در آغاز به نظر می رسید که تدابیر تروتسکی در این عرصه که از مبارزه «منشور ۴۶ نفره» یعنی اولین دوره ی اپوزیسیون چپ الهام گرفته بود، با موفقیت روبرو شود. هنیت سیاسی به پیشنهادهای

او رای مثبت داد. اما همه چیز روی کاغذ باقی ماند، در عمل دستگاه حزبی که پیرامون استالین گرد آمده بود. کارزار تمام عیاری به راه انداخت تا صدای مخالفین را خفه کند، بحث و گفت و گو را مانع سازد، به تفکر مستقل عقاید کادرها را مهار کند، دنباله روی و فرمانبری را در زیر لوای «سانترالیزم دموکراتیک» رواج دهد. همه ی اعضای دفتر سیاسی از زینویف و کامنوف گرفته تا بوخارین، ریکوف و تومسکی از این مصوبات پشتیبانی کردند. این نشانه گسستی کامل با سنت های جنبش بلشویکی و حزب کمونیست روسیه، که برخلاف همه ی دعاوی استالینیست ها و مخالفین دروغ پرداز لنین، پانزده سال تمام همواره بر بحث و گفت و گوهای باز و آزاد و نبرد عقاید تأکید داشتند.

این گذری بود از سانترالیزم دموکراتیک به سانترالیزم بوروکراتیک؛ از نظر تشکیلاتی برای برچیدن دموکراسی درون حزبی بدین ترتیب عمل می شد که کارمندان حزبی را به جای انتخاب آن ها توسط اعضاء از بالا بر می گماشتند. پیامد جامعه شناختی این روند عبارت بود از رشد بی درو و پیکر دستگاه اداری، تعداد کارمندان حزبی که پس از انقلاب به هزار نفر هم نمی رسید، در سال ۱۹۲۲ ده برابر و به زودی هزار برابر شد. دستگاه بوروکراسی شوروی از طبقه ی کارگر جدایی گرفت و به تدریج به یک قشر ممتاز و انگل اجتماعی در درون جامعه شوروی تبدیل شد.

«منشور ۴۶ نفره» این روند انحرافی را در اکتبر ۱۹۲۳ با بصیرت ویژه ای توصیف نموده است. سخن آن ها طنینی پیش گویانه دارد و همان حرفی است که بسیاری با سال ها تأخیر تکرار می کنند: «ما در زیر ردای یک پارچگی رسمی در واقع با جماعت برگزیده ای سر و کار داریم که خود را با سلیقه ی یک جمع کوچک انطباق داده اند و با شیوه ی عملی طرف هستیم که از سوی همین جمع هدایت می گردد... با وجود چنین اعمال نظرهای کوتاه فکرا نه ای در رهبری حزب دیگر نمی تواند به سان یک جمع زنده و خلاق در خدمت واقعیتی باشد که با هزار رشته به آن پیوند خورده است. در عوض ما شاهد هستیم که حزب هر چه بیشتر و عیان تر به دسته ای از رهبران و انبوهی نوکر تقسیم می گردد، کارمندان حرفه ای حزب که از بالا گماشته می گردند و سایر توده ی حزبی که در زندگی روزمره هیچ نقشی ندارد. این واقعیتی است که همه ی اعضای حزب با آن آشنا هستند. اعضایی که با دستورهای کمیته ی مرکزی یا حتی کمیته های حکومتی مخالف هستند و آن ها را نمی پذیرند، یا افرادی که از مشاهده ی کاستی ها و خطاها و نارسایی ها ناراضی هستند، از طرح این مسائل در گردهمایی های حزبی وحشت دارند. از این هم بیشتر درباره ی این مسائل حتی با نزدیکان خود نیز، اگر از محکم بودن دهان آن ها مطمئن نباشند، صحبت نمی کنند.

بحث آزاد در داخل حزب عملاً از میان رفته است. صدای اعضای حزب به گوش نمی رسد. امروز کمیته ی دولتی و کمیته ی مرکزی حزب کمونیست دیگر از جانب توده های حزبی معرفی و انتخاب نمی شوند. برعکس این مقامات رهبری حزب هستند که نمایندگان کنفرانس ها و جلسات حزبی را انتخاب می کنند، و جلسات نیز به طرز روزافزونی به مجالس اعلام دستورات مقامات رهبری بدل گشته است.

رژیمی که در درون حزب شکل گرفته دیگر قابل تحمل نیست. این دستگاه قوه ی ابتکار اعضای حزب را می فرساید و جای حزب را با یک دستگاه اداری گماشتگان پُر می کند که در دوران عادی کار خود را پیش می برد، اما در دوران بحرانی لاجرم لنگ خواهد ماند».

آیا در چنین اوضاع و احوالی تلاش تروتسکی و اپوزیسیون چپ برای احیای دموکراسی درون حزبی یک خیال بافی بوده است؟ اما این کوشش هم که توده ی کارگران سرخورده و منفعل شده - که به هر حال از اپوزیسیون پشتیبانی می کردند- دوباره به صحنه فعالیت سیاسی برگردند، نمی توانست حاصلی داشته باشد؟ امروزه طبق اسنادی که از آرشیو اتحاد شوروی منتشر شده ما می دانیم که اپوزیسیون چپ در آغاز نه تنها در کمیته ی مرکزی حزب، بلکه در کل شاخه ی حزبی مسکو دارای اکثریت بود. این نتیجه یک نظرخواهی است که استالین و دارودسته اش آشکارا آن را دست کاری کردند. از نظر تاریخی این فراخوانی بود به وجدان، سنت و سرشت کادرهای رهبری بلشویکی، به حساسیت سیاسی و درک تنوریک آن ها. این تلاش به شکست انجامید! تراژدی این ناکامی در این

جاست که همه ی این کادرها دیر یا زود به وخامت اوضاع پی بردند اما معمولاً چنان دیر که دیگر کار از کار گذشته بود و بهای آن را با جان خود پرداختند. طبقه ی کارگر روس، کارگران جهان و جامعه ی شوروی برای این فاجعه بهای بسیار سنگینی پرداخت و جان های بی شماری را قربانی کردند. تروتسکی مدت ده سال تمام یعنی از سال ۱۹۲۳ تا ۱۹۳۳ با مسأله ی ترمیدور شوروی، یعنی مسأله ی ضد انقلاب سیاسی در اتحاد شوروی دست و پنجه نرم کرد. هم گام با این پیکار، او تلاش داشت که رابطه ی خود- سازمان دهی طبقه با سازمان پیش آهنگ را در پرتو تجارب حاصله از کژروی های بوروکراتیک اولین دولت کارگری به طور تنوریک مطالعه کند. نه تنها این تجارب بلکه با ظهور خطر فاشیسم در آلمان و با توجه به تجربه ی اعتصاب عمومی کارگران انگلیس در سال ۱۹۲۶، تروتسکی درباره ی مناسبات طبقه، اتحادیه های توده ای، شوراها، احزاب کارگری به نتایجی رسیده بود که در جریان رویدادهای تراژیک انقلاب اسپانیا در سال ۳۷- ۱۹۳۶ درستی آن ها اثبات گردید. این نتایج را می توان در تزه های زیر خلاصه کرد:

۱- طبقه ی کارگر نه به لحاظ اجتماعی و نه از نظر سطح آگاهی هم گون نیست. ناهم گونی این طبقه لاجرم این امکان را پدید می آورد که چندین جریان سیاسی و یا چند حزب به وجود آید تا از جانب بخش های گوناگون این طبقه مورد حمایت قرار گیرند.

۲- طبقه ی کارگر برای نبرد روزانه موفقیت آمیز، برای دست یابی به اهداف اقتصادی و هم به آماج های فوری سیاسی (مثلاً در برابر فاشیسم) نیاز به درجه بالایی از وحدت عمل طبقه دارد. از این رو وجود سازمان هایی ضرورت دارد که کارگران را با همه ی عقاید سیاسی و تعلقات تشکیلات گوناگون دربر به گیرند، و به مثابه جبهه ی واحدی از همه ی جریان ها و احزاب عمل کنند. اتحادیه های توده ای و شوراها نمونه های چنین سازمان هایی هستند. در انقلاب اسپانیا کمیته های رزمندگان مسلح به ویژه در کاتالونی چنین نقشی به عهده داشتند.

۳- چنان چه برخی از سازمان های توده ای (در جوامع بورژوایی) در درازمدت به طور کامل توسط دستگاه هایی رهبری می شوند که تا درجه بالایی در حکومت بورژوایی ادغام می شوند، این به معنای آن نیست که آن ها صرفاً تشکل های جهت دادن و کنترل طبقه ی کارگرانند. این سازمان های توده ای مالکیتی تعارض آمیز دارند و دست کم تا حدودی ابزار بالقوه رهایی و خود فعالیتی طبقه ی کارگرانند. آن ها «نطفه ی دموکراسی کارگری در چارچوب دموکراسی بورژوایی اند».

۴- حزب انقلابی با سایر احزاب کارگری اساساً از این جهت متفاوت است که در برنامه، استراتژی و عمل خود از منافع مستقیم و تاریخی طبقه ی کارگر به طور نامحدود دفاع می کند و هدف آن برانداختن دولت بورژوایی و شیوه ی تولید سرمایه داری و بنای یک جامعه ی بی طبقه ی سوسیالیستی است.

۵- همان قوانین با تغییرات لازم و ضروری را باید در مورد ایجاد حکومت کارگری و اشکال اعمال قدرت سیاسی رعایت نمود (احتمالاً به استثناء موارد حساس بروز جنگ داخلی). در این فراشد نقش رهبری حزب انقلابی نه با اقدامات اداری و نه با اعمال فشار بر بخشی از طبقه ی کارگر، بلکه از طریق جلب اعتماد سیاسی کارگران باید انجام گیرد. این نقش همان گونه که در جمهوری دموکراتیک آلمان به خوبی بیان شده بود، رهبری تنها با کاربرد اصل کارایی در حوزه ی سیاست قابل تحقق است. از این مفهوم چند نتیجه عملی حاصل می شود: جدایی کامل حزب و دولت؛ اعمال مستقیم قدرت نه از سوی حزب پیشتاز بلکه از جانب ارگان های دموکراتیک منتخب کارگران و زحمت کشان؛ یک نظام چند حزبی: «کارگران و دهقانان می بایستی آزاد باشند به هر کس درون شوراها رأی به دهند».

(تاکید از ماست)

۶- دموکراسی سوسیالیستی. دموکراسی درونی اتحادیه های کارگری و دموکراسی درون حزبی (حق ایجاد گرایش و جناح) تأثیر متقابل بر یک دیگر دارند. این ها نه مفاهیمی انتزاعی بلکه پیش شرط های عملی مبارزه ی مؤثر کارگران در راستای بنای صحیح سوسیالیسم اند. بدون دموکراسی سوسیالیستی، بدون تشکیل جبهه ی واحد کارگری پیش برد مبارزه ی پیرومند کارگری در بهترین حالت مخاطره آمیز و در بدترین حالت غیرممکن است.^۵

در این تزاها لازم است تأملی بر تز پنج شود. در این تز به وضوح اشاره شده است که مقام حزب در جامعه پس از استقرار حکومت کارگری باید بر اساس اعتبار سیاسی کسب شده توسط حزب میان کارگران انجام گیرد، و نه از طریق "اقدامات اداری و اعمال فشار". به سخن دیگر چنانچه شوراهای کارگری منتخب اکثریت کارگران، به حزب در صدر حکومت نیاز داشتند محققاً آن حزب را برگزیده و در غیر این صورت حزب کنار می رود.

از زمان تدوین این تزاها در سال ۳۶ - ۱۹۳۰ در شرق و غرب هیچ تغییری روی نداده است که اعتبار آن ها را باطل کند. برعکس تحولات تاریخی بعدی، هم در کشورهای سرمایه داری و هم در به اصطلاح «کشورهای سوسیالیستی» سابق مناسبت تاریخی و نظری آن ها را به طور کامل تأیید کرده است.

بنابر این، برای توضیح نقل قول یاد شده توسط رفیق آرمان مبنی بر این که حزب پیشتاز: "باید این زمینه را ایجاد کند که شوراهای کارگری در رأس تصمیم گیری های طبقه ی کارگر قرار به گیرند و این حزبی که تدارکات ماقبل از آن دوره را آماده نموده باید به طور کاملاً واضح و شفاف خود را منحل کند" (نقل از مازیار رازی)، باید ذکر شود که حزبی که برای تسخیر قدرت به شوراهای کارگری کمک رسانده؛ پس از انقلاب باید "زمینه را ایجاد کند" (یعنی زمینه و تدارک تحویل قدرت به منتخب کارگران یا شوراهای کارگری) - لذا برای این اقدام زمانی نمی توان تعیین کرد، زیرا این روند بستگی به آمادگی شوراهای کارگری دارد، سپس آن حزب خود را از مقام رهبری جامعه عزل کند (یعنی به عنوان حزب رهبری کننده ی کارگران به طور کاملاً واضح و شفاف خود را منحل کند)؛ چه زمانی؟ زمانی که شوراهای کارگری در رأس تصمیم گیری های طبقه ی کارگر قرار گیرند (این امر در شرایط عادی و غیراستثنایی و به مثابه یک وظیفه ی آگاهانه و عاجل، ده ها سال به طول نمی انجامد). البته این حزب در صورت لزوم می تواند همانند سایر احزاب به فعالیت سیاسی ادامه دهد. اما به قول تروتسکی: با رعایت اصل: "جدایی کامل حزب و دولت؛ اعمال مستقیم قدرت نه از سوی حزب پیشتاز بلکه از جانب ارگان های دموکراتیک منتخب کارگران و زحمت کشان".

بدیهی است در وضعیت استثنائی (جنگ و حملات ضدانقلاب و غیره) و یا تا زمانی که شوراهای کارگری آماده ی قدرت گیری نباشند، حزب با تأیید و پشتوانه ی همان کارگرانی که انقلاب را سازمان داده اند موقتاً در قدرت باقی می ماند (اما این یک اقدام استثنائی است و حزب باید آگاهانه با استفاده از تمام ابزار برای آماده کردن شوراهای کارگری برای به دست گرفتن قدرت سیاسی و انحلال موجودیت رهبری کننده خود کوشا باشد).

بنابر این، سوسیالیست های انقلابی، در ترسیم چشم انداز سیاسی خود باید استراتژی و یا اصول ساختاری و نه موارد تاکتیکی و یا ادواری را برجسته کنند.

تاکتیکی برای مداخلات عمیق تر میان کارگران پیشرو

در پیوند با ساختن حزب در ایران دو انحراف ظاهر گشته است. انحراف سازمان های سنتی^۷ (که حزب خود را ساخته و دستورالعملی به تمام کارگران به پیوستن به حزبشان صادر می کنند). انحراف دیگر؛ انحراف گرایشات آنارکو-سندیکالیستی و سندیکالیستی است^۸ که حزب را تحت لوای این که: "عده ای روشن فکر قیم مآب می خواهند همانند حزب بلشویک در شوروی سرنوشت ما را رقم به زنند"؛ مردود اعلام کرده و فعالیت کارگری را تنها بر محور مسایل روزمره صنفی/سیاسی متمرکز می کنند.

البته سوسیالیست های انقلابی با سازمان سیاسی سنتی و با رهبران گرایشات سندیکالیستی و آنارکو-سندیکالیستی به جدل سیاسی برای مبارزه ی سیاسی با آن ها یا متقاعد کردنشان؛ ادامه خواهند داد. اما، آنان در میان کارگران که در وضعیت کنونی از پایه های اصلی سندیکالیست ها و آنارکوسندیکالیست ها متشکل شده اند؛ قصد مداخله و جلب آنان به برنامه ی انقلابی را نیز داشته (بدیهی است که حزب کارگری را تنها با عده ای روشن فکران نمی توان ساخت). در نتیجه، در وضعیت کنونی، از لحاظ تاکتیکی حائز اهمیت است که سوسیالیست های انقلابی در دخالت های خود اصول ساختن حزب را روشن و واضح بیان کرده و وجه تمایز خود را با گرایشات خرده بورژوا

سانتریست (که آن ها نیز به ظاهر خواهان ساختن حزب کارگری هستند) به نمایش گذارند. بدین ترتیب یک بدیل انقلابی در مقابل رفرمیست ها، سندیکالیست های راست و چپ و سازمان های سنتی سانتریست و غیره؛ ارائه دهند.

تأکید بر استراتژی ساختن حزب پیشتاز انقلابی از محورهای دخالت گری سوسیالیست های انقلابی، تا زمان تشکیل آن حزب، خواهد بود. اما در کنار آن، باید با صراحت بیان گردد که پس از تسخیر قدرت و سرنگونی نظام سرمایه داری: «همه ی قدرت به دست شوراها» باید متمرکز گردد و نه قیم هایی روشن فکر بی ارتباط به جنبش کارگری. این مطالبه در عین حال در خنثی سازی اقدامات رهبران انحرافی سندیکالیستی علیه حزب لنینی، بسیار حائز اهمیت خواهد بود.

باید توجه شود که سوسیالیست های انقلابی حزب خود را باید هم راه با کارگران پیشرو به سازند (حتی اگر اکنون کارگران پیشرو به این نظر اعتقادی نداشته و یا آماده ی پذیرش آن نباشند).

زیرنویس ها:

۱- بخشی از بحث درونی سوسیالیست های انقلابی در مورد ماهیت حزب لنینی. این بحث اواخر مهرماه ۱۳۸۷ صورت پذیرفت و به علت اهمیت آن در دو بخش ارائه داده می شود با این امید که سایر رفقا طیف سوسیالیست نیز در این بحث شرکت کنند. در این مقاله بخش یکم انتشار می یابد.

۲- [قدرت گیری طبقه ی کارگر](http://www.iwsn.org/aashr/2/razi/javan/4.htm) <http://www.iwsn.org/aashr/2/razi/javan/4.htm>

۳- Lenin, „Prefact to the Collection ‘Twelve Years’“. Collected Works, Vol) (.13, PP. 103-104

در فاصله ی سال های ۱۹۰۷-۱۹۰۵ روسیه شاهد یک سلسله مبارزات انقلابی بود. تجربیاتی که کلیه ی سازمان ها در این سال ها کسب کردند بسیار حائز اهمیت بود. این سال ها آزمایش گاهی بود برای آن ها تا به صحت و سقم برنامه ی خود واقف شوند و کیفیت و ساختار تشکیلاتی خود را محک زنند. سیر تحول آتی این سازمان ها و هم چنین سرنوشت رژیم تزاری در طی این سال ها رقم خورد.

۴- B. Williams, op, cit, PP. 27-29. (نقل از جزوه ارنست مندل - تاکید از ما)

۵- جزوه ارنست مندل پیرامون خود-سازمان دهی طبقه ی کارگر

۶- چنان چه این شیوه ی بلشویکی را با روش مداخله ی سازمان هایی که توسط عده ای روشن فکر در خارج از کشور و بدون پشتوانه ی کارگران پیشرو ساخته شده و خود را "پیامبران" کارگران می دانند، مقایسه شود؛ تفاوت یک جریان سوسیالیست های انقلابی و عده ای خرده بورژوا فخر فروش آشکار می گردد.

۷- [کمونیسم و حزب کمونیست کارگری](#) (نقد مواضع منصور حکمت)

<http://www.iwsn.org/aashr/2/razi/hkk/htm.htm>

اتحاد عمل نیروهای چپ کارگری یا "اتحاد بزرگ هواداران سوسیالیسم" (نقد مواضع محمد رضا

[شالگونی- راه کارگر](http://www.iwsn.org/aashr/2/razi/ferg/5.htm)) <http://www.iwsn.org/aashr/2/razi/ferg/5.htm>

۸- [آقای محسن حکیمی، سنگ بزرگ علامت نزدن است!](#)

<http://www.iwsn.org/aashr/2/razi/ferg/2.htm>

[تشکل کارگری علیه سرمایه داری: از چه نوعی؟](#) (نقد مواضع محسن حکیمی)

<http://www.iwsn.org/aashr/2/razi/hez/2.htm>

[آقای جعفرعظیم زاده، کدام گام های عملی؟](#)

<http://www.iwsn.org/aashr/2/razi/ferg/3.htm>

چشم انداز انحلال حزب پس از انقلاب-۲

لنینیزم-جمعه، ۱۸ آذر ۱۳۹۰، ۴۱:۲۲ شورای دبیری مسایل نظری

چرا باید پس از تسخیر قدرت توسط پرولتاریا چشم انداز انحلال «حزب پیشتاز انقلابی» اعلام گردد؟
بخش دوم مباحثات
پاسخ به بحث رفیق مازیار رازی در باره ماهیت حزب
الف. آرمانخواه

اگر درست متوجه شده باشم رفیق "مازیار رازی" در مورد حزب طبقه ی کارگر (ارگان رهبری طبقه ی کارگر در راه انقلاب) معتقد است که:

۱- این حزب یک حزب میرا یا به عبارت درست تر یک پدیده ی میرا است که بایستی به تدریج نقش رهبری خود را به شوراهای نمایندگان کارگران واگذار کند.

۲- این میرایی در شرایط عادی نه یک پدیده بلندمدت و بسیار زمان بر که امکانی است که بایستی به سرعت عملی شود.

۳- پس از واگذاری نقش رهبری به شوراهای حزب طبقه به یکی از احزاب عادی کارگری تبدیل می شود که می تواند در جامعه ای با تعدد احزاب به حیات خویش ادامه دهد.

من با طرح کلی این بحث موافقم اما نکاتی دارم که فهرستوار ارائه می نمایم:

۴- اگر حزب طبقه ی کارگر یک پدیده میرا است که بایستی پس از انقلاب قدرت را به شوراهای واگذار کند، مناسبات این حزب پس از واگذاری قدرت به شوراهای کارگران، شوراهای دولت چگونه مناسباتی خواهد بود؟ آیا این حزب بایستی در حال مبارزه برای کسب اکثریت در شوراهای به عنوان طراح روش های دیکتاتوری پرولتاریا و در دست گرفتن دولت این دیکتاتوری باشد یا روش دیگری متصور است؟ در صورت پاسخ مثبت به این سؤال و در صورتی که این حزب طبق انتظار به تواند این اکثریت را به دست آورد، آیا این حزب مجدداً به قدرت بازنگشته و تا زمانی که بهترین نماینده برای طبقه باشد، در رأس قدرت باقی نخواهد ماند؟ پس به صورت مجرد نمی توان گفت، حزب طبقه ی کارگر نبایستی در قدرت باشد و باید چگونگی آن تبیین شود.

۵- رفیق گرامی "رازی" شرایط روسیه را یک شرایط خاص تاریخی- اجتماعی می دانند و معتقدند که این شرایط نبایستی تعمیم داده شوند و در ترسیم چشم اندازها باید اصول اساسی برجسته گردند. من با این بخش از بحث مخالفم و دلایل خود را باز هم فهرستوار می آورم و در آینده اگر لازم شد، توضیح می دهم.

الف) لنین و تروتسکی (بیشتر لنین) در مبحث دیکتاتوری پرولتاریا معتقدند که پس از انقلاب و سرنگونی حکومت سرمایه داری، عواملی وجود دارند که به شدت در مقابل دولت دیکتاتوری پرولتاریا ایستادگی خواهند کرد. این عوامل عبارتند از: نفوذ و باقی ماندن عقاید خرده بورژوایی در بخش عظیمی از جامعه، توهماتی که تولید کوچک رقم می زند و همواره به بازتولید آن عقاید خرده بورژوایی می پردازد، برتری های علمی، تکنولوژیکی و... سرمایه داری که از سالها است شمار حاصل شده است و مقاومت (اغلب مسلحانه) بورژوازی که به سرمایه داری جهانی تکیه دارد و این

سرمایه داری به شدت از بورژوازی داخلی حمایت می کند. این عوامل را بنده به شخصه عواملی خاص یک منطقه خاص یا دولت خاص نمی دانم بلکه آن را عاملی تقریباً جهاتشمول قلمداد می کنم. (ب) در صورت بروز جنگ داخلی (که تقریباً ناگزیر می نماید)، طبیعتاً در همه جا قشر عظیمی از کارگران یا در ارتش سرخ مشغول خواهند شد و یا تعداد پرولتاریای انقلابی تقلیل خواهد یافت (این بحران یکی از اساسی ترین معضلات حکومت بلشویک ها بود) و...

(ج) عامل سوم که شاید به نوعی مهم ترین عامل هم باشد، عامل اقتصادی است. در کشورهای با سرمایه داری وابسته و در عصر امپریالیزم (حال هر نام یا اصطلاحی که می خواهیم روی آن به گذاریم مثل عقب مانده، جهان سوم و... منظورم بیشتر کشورهای با ساخت اقتصادی مشابه روسیه و ایران و... است)، ما می توانیم کارکردهای مشابهی برای تمام آنها متصور شویم. سؤال من این است که چه تفاوتی وجود دارد که تضمین کننده این امر باشد که ما با معضلات مشابه روسیه دست به گریبان نباشیم؟

اینها مسأله ای فروعی نیستند، چرا که اولاً بحث میرندگی حزب را برای مدتی طولانی می توانند به تعویق بیندازند و ثانیاً در صورتی که به این اصول معتقد باشیم دیگر تعریف ما از حزب تغییر خواهد کرد و این امور به اصول ساختاری تبدیل می شوند که بایستی آنها را برجسته کرد!

۶- در قسمتی از نوشته ی رفیق رازی در مورد تسخیر قدرت توسط حزب بلشویک آمده است که حزب بلشویک در صورتی که در شوراها اکثریت نمی یافت، اقدام به تسخیر قدرت نمی کرد! به نظرم در این جا هم بحث اساسی دیگری به میان می آید. در برهه ای از سال ۱۹۱۷ هنگامی که بلشویک ها هنوز در شوراها اکثریت نداشتند و این شوراها هم عملاً به ارگان سازش تبدیل شده بودند، حزب بلشویک شعار «همه ی قدر به حزب» را سرلوحه خویش قرار داده بود. بحث اصلی ای که این جا باز می شود این است که حزب هنگامی که در طبقه اکثریت را به دست آورده باشد (این مسأله خود مورد اختلاف است که آیا حزب اساساً می تواند دربر گیرنده ی اکثریت طبقه باشد یا...) در صورت مخالفت شوراها یا عدم وجود شوراها آیا بایستی اقدام به تسخیر قدرت نماید یا خیر؟ پاسخ به این سؤال آن جا اهمیت می یابد که آن را با بحث ارتباط حزب و شوراها گره به زنیم! در این جا اگر حزب برخلاف نظر شوراها اقدام به تسخیر قدرت نماید آیا می توان به راحتی گفت حزب باید قدرت را به شوراها به سپارد؟ پاسخ خود من به این سؤال منفی است!! من معتقدم در این شرایط لاجرم این حزب خواهد بود که تا زمانی که در شوراها اکثریت مطلق را به دست نیاورده باشد، بایستی در رأس امور قرار به گیرد! البته این امر اصولاً نباید با بحث احزاب کمونیست کارگری یکی پنداشته شود (و فارغ از بحث های بوردیگستی و اختلاف لنین با بوردیگا)!

در پایان به صورت کلی من هم با امر میرندگی و الزام حزب برای به سمت زوال رفتن موافقم اما شرایط میرایی حزب را درست همانند پروسه میرایی دولت و طبقات می بینم. معتقدم شرایط به سمتی خواهد رفت که لاجرم حزب طبقه ی کارگر بایستی پروسه ی ضعیف ساختن و میرایی کندی داشته باشد یعنی این میرایی یک پدیده ی زمان بر خواهد بود. من وظیفه ی حزب را تنها به مبارزه نظری با انحرافات درون شورا محدود نمی بینم و معتقدم حزب اگر هم چنان حزب طبقه ی کارگر باشد و اکثریت طبقه ی کارگر را شامل شده باشد، می تواند و بایستی در صورت لزوم، برای مبارزه با انحرافات غیرکارگری یا انحرافات که در پروسه استیلای طبقه ی کارگر مانع ایجاد می کند، از تمام ابزارهای خویش استفاده نماید. (برای من خطر از دست رفتن انقلاب بسیار بیشتر از امکان استیلای مقطعی، تأکید می کنم مقطعی و غیراستالینستی، حزب بر شوراها اهمیت دارد).

به نظر من وظیفه ی حزب پس از انجام انقلاب به پایان نخواهد رسید و تنها شکل وظایف تغییر خواهد کرد. اما در حالت کلی رویکرد باید به سمت شوراها باشد. با توجه به این که شوراها نه فقط شوراها ی کارگران که شوراها ی کارگران، دهقانان و... می باشد (منظورم این است که دربر گیرنده ی تمام اقشار زحمت کشان است)، امکان نفوذ عقاید خرده بورژوایی در آن بسیار بالا است اما حزب طبقه ی کارگر یک سازمان صرفاً کارگری است که پیش روترین عناصر کارگری در رأس آن قرار گرفته اند. از این جا این حزب می تواند مشروعیت خود را هم چنان به عنوان پیگیرترین عنصر

مبارزه حفظ نماید. من در این جا می خواهم روی این نکته رفیق رازی که: « اما این یک اقدام استثنائی است و حزب باید آگاهانه با استفاده از تمام ابزار برای آماده کردن شوراهای کارگری برای به دست گرفتن قدرت سیاسی و انحلال موجودیت رهبری کننده خود، کوشا باشد» تأکید خاصی به گذارم. منظورم این است که این دوره ها قطعاً وجود خواهند داشت و باز هم تأکید می کنم که این دوره ها نه از حالات خاص که از شرایط عمومی سرچشمه می گیرند و بایستی از هم اکنون برای آن توضیح و طرح داشت (در تعریف از حزب). ما تجربه ی بلشویزم را داریم و نمی توانیم به گوئیم که در رأس کار قرار گرفتن حزب و تبعات ناشی از آن نبایستی از هم اینک تبیین شود.

پاسخ به رفیق الف. آرمانخواه
مازیار رازی

با سپاس مجدد از رفیق آرمانخواه. در ابتدا به سوالات رفیق پاسخی کوتاه می دهم. سپس وارد ادامه بحث در مورد نقش حزب و شوراهای پس از تسخیر قدرت می شوم. رفیق آرمانخواه می نویسد: " ...اگر حزب طبقه ی کارگر یک پدیده ی میرا است که بایستی پس از انقلاب قدرت را به شوراهای واگذار کند، مناسبات این حزب پس از واگذاری قدرت به شوراهای با کارگران، شوراهای و دولت چگونه مناسباتی خواهد بود؟ آیا این حزب بایستی در حال مبارزه برای کسب اکثریت در شوراهای به عنوان طراح روش های دیکتاتوری پرولتاریا و در دست گرفتن دولت این دیکتاتوری باشد یا روش دیگری متصور است؟ در صورت پاسخ مثبت به این سؤال و در صورتی که این حزب طبق انتظار به تواند این اکثریت را به دست آورد، آیا این حزب مجدداً به قدرت بازنگشته و تا زمانی که بهترین نماینده برای طبقه باشد، در رأس قدرت باقی نخواهد ماند؟ پس به صورت مجرد نمی توان گفت، حزب طبقه ی کارگر نبایستی در قدرت باشد و باید چگونگی آن تبیین شود...." در پاسخ به این سؤال باید ذکر شود که:

۱- حزبی که انقلاب را سازمان می دهد متشکل از رهبرانی است با سابقه ی کاملاً روشن و برجسته. افرادی که در کل جامعه شناخته شده اند و مورد تأیید و احترام کارگرانی هستند که انقلاب را به رهبری آنان به ثمر رسانده اند. رهبران این حزب همان رهبران اصلی شوراهای کارگرانی هستند که انقلاب را تحقق داده اند.

۲- افراد این حزب به دور یک برنامه ی انقلابی متشکل شده اند. این برنامه در عمل در سطح جامعه به اکثریت جامعه و عمدتاً نهادهای خودجوش آنان (شوراهای کارگری) نشان داده است که برنامه ی حزب منطبق با منافع آنان بوده است. حزبی که انقلاب را رهبری می کند؛ حزبی که اکثریت طبقه ی کارگر را در راستای سرنگونی نظام سرمایه داری هدایت می کند؛ حزبی است که برنامه اش با برنامه و اهداف شوراهای کارگری در مقطع تسخیر قدرت انطباق یافته است و یکی شده است. به عبارت دیگر برنامه و سیاست های حزب مورد تأیید اکثریت شوراهای کارگری قرار گرفته است. برنامه ی حزب به برنامه ی شوراهای کارگری مبدل گشته است.

۳- این احزاب دارای ساختار تشکیلاتی هستند. این ساختار تشکیلاتی برای دوره ی تدارکات انقلاب در شرایط اختناق طراحی شده است. این ساختار برای تشکیل یک دولت دموکراتیک کارگری که در حاکمیت است طراحی نشده است. این ساختار تشکیلاتی عملاً کارایی خود را پس از این که قدرت به دست شوراهای کارگری می افتد و دولت کارگری دموکراتیک ایجاد می گردد، از دست داده، و خود را به عنوان تشکیلات تدارک تسخیر قدرت و حاکمیت باید منحل کند. زیرا به هدف خود رسیده است. دیگر دلیلی برای حیات تشکیلاتی و رهبری حزب وجود ندارد. اما در صورت لزوم می تواند همانند سایر احزاب موجود به تبلیغ نظریات و ارائه ی پیشنهادات و مقابله ی تنوریک و نظری با سایر احزاب (احیاناً انحرافی) به پردازد. هرگز نباید فراموش کرد که حزب متکی بر آرای اکثریت کارگران و شوراهای کارگری به قدرت می رسد. حزب کودتای نظامی نمی کند. حزب به کارگران دروغ نمی

گوید و به محض به قدرت رسیدن، آن‌ها را برکنار نمی‌کند. حزب بلشویک اگر اعتقاد به قدرت شورایی نداشت، هرگز شعار «همه‌ی قدرت به شوراهای کارگری» را نمی‌داد.

بنابر این قدرت شورایی با همان رهبران اصلی حزب و همان برنامه‌ی حزب در قدرت قرار گرفته است. در این صورت چه نیازی است که در کنار یا بالای سر آن یک تشکیلات دیگری با همان افراد و همان برنامه، اما با ساختار غیردولتی و غیرمتعارف با وضعیت قرار گیرد؟ این امر زمانی لازم است که وضعیت استثنایی و اضطراری باشد. یعنی اکثریت شوراهای کارگری از مسیر اصلی برنامه و سیاستی که براساس آن انقلاب را سازمان داده، خارج شده باشند و به دست ضدانقلاب افتاده باشد. سایر اوضاع غیرعادی مانند جنگ داخلی و دخالت مسلحانه‌ی ضدانقلاب درونی و بیرونی را خود دولت (دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا) جمهوری شورایی که در رأس آنان همان رهبران شناخته شده حزبشان قرار دارند، می‌تواند به عهده گیرد. برای این موارد نیز نیازی به حزب به عنوان قیم شوراها نخواهد بود.

اشکال اصلی در طرح این موضع توسط رفیق آرمانخواه در این است که رفیق گرامی تصور می‌کند، شوراهایی که به قدرت می‌رسند، پدیده‌ای هستند جدا از حزبی که تدارک به قدرت رساندن آنان را دیده است. حزب را یک پدیده‌ی جدا و یا به عنوان قیم شوراها می‌پندارد، زیرا که حزب در دوره‌ی تدارکاتی و به قدرت رساندن شوراها نقش تعیین‌کننده داشته است. نتیجه‌ی منطقی این استدلال در احزاب سانتریستی و استالینستی نیز مشاهده می‌شود. احزاب سانتریستی براساس همین استدلال‌های قیم مابانه، حزب خود را جدا از کارگران شکل داده و در آینده هم قصد دارد که کارگران و یا "جمهوری شورایی" ایجاد کند که زانده‌ی همین حزب باشد^۹. به زعم آن‌ها رهبران حزب دانمی هستند، زیرا کارگران و شوراهای آتی، رهبرانی نخواهند داشت که قادر باشند "انقلاب" را از خطرات احتمالی نجات دهد! به باورشان حزب آن‌ها همان قدرت آتی کارگری است! استالینست‌ها (طرف داران سابق شوروی) نیز برای موجه نشان دادن فجایع دوره‌ی استالین مجبور می‌شوند که «استالینیزم» را در ادامه‌ی «لنینیزم» نشان داده و شکل سازمان دهی اجباری حزب کمونیست شوروی در دوره‌ی جنگ داخلی (۱۹۱۸-۱۹۲۱) و خطاهای رهبری بلشویک در ممنوعیت احزاب (۱۹۲۱-۱۹۲۳) را به یک امر عادی و ساختاری تبدیل کرده و بدین وسیله برای حزب (به عنوان قیم طبقه‌ی کارگر) جایگاه ویژه‌ی دائمی ترسیم کرده و در هر انقلابی قصد تکرار این سناریو را دارند.

نتیجه‌ی منطقی برخوردهای انحرافی چنین سازمان‌هایی این است که در دوره‌ی تدارکاتی (پیشا انقلابی) دیگر به جلب و تعلیم کارگران در رهبری حزب و یا کمک رسانی به ساختن شوراهای واقعی کارگری، لزومی نمی‌بینند. به باور آن‌ها، کافی است حزبی توسط عده‌ای "نخبه" و "روشن فکر" در خارج ساخته شود و آن حزب، انقلاب را سازمان داده و دولت آتی کارگری را به دست گیرد! شوراها نیز اگر شکل گرفتند، به ابزاری برای به قدرت رساندن همان حزب مبدل می‌گردند! پس از انقلاب هم "حزب" (یا دولت در دست حزب) است که باید از انحرافات احتمالی درون شوراها و یا حمله‌ی نظامی و غیره جلوگیری به عمل آورد. با این اوصاف سرکوب هرگونه مخالفی توسط شوراها و یا مخالفان سیاسی موجه جلوه خواهد شد! به باور آن‌ها، شوراها اگر در درونشان گرایش‌های غیرکمونیستی شکل گیرد، حزب آنان را کنار می‌گذارد و "سلامت" کمونیستی را حفظ می‌کند! بدین ترتیب "انقلاب" در مقابل "ضدانقلاب" نجات پیدا می‌کند! این سناریوی سازمان‌های سانتریستی و استالینستی در دوره‌ی پیشا انقلابی، دست گرایش‌های راست و چپ سندیکالیستی در درون جنبش کارگری را باز می‌گذارد که به بهانه‌ی مقابله با این اعتقادات انحرافی، بدیل انحرافی از نوع دیگری (سندیکالیستی و رفرمیستی) را ارائه داده و نهایتاً طبقه‌ی کارگر را به کج راه برده و آن را از تحقق انقلاب کارگری-سوسیالیستی باز می‌دارد.

در ادامه رفیق آرمانخواه می‌نویسد:

"....لنین و تروتسکی (بیشتر لنین) در مبحث دیکتاتوری پرولتاریا معتقدند که پس از انقلاب و سرنگونی حکومت سرمایه داری، عواملی وجود دارند که به شدت در مقابل دولت دیکتاتوری

پرولتاریا ایستادگی خواهند کرد. این عوامل عبارتند از: نفوذ و باقی ماندن عقاید خرده بورژوازی در بخش عظیمی از جامعه، توهمات که تولید کوچک رقم می زند و همواره به بازتولید آن عقاید خرده بورژوازی می پردازد، برتری های علمی، تکنولوژیکی و... سرمایه داری که از سالها استثمر حاصل شده است و مقاومت (اغلب مسلحانه) بورژوازی که به سرمایه داری جهانی تکیه دارد و این سرمایه داری به شدت از بورژوازی داخلی حمایت می کند. این عوامل را بنده به شخصه عواملی خاص یک منطقه ی خاص یا دولت خاص نمی دانم بلکه آن را عاملی تقریباً جهانشمول قلمداد می کنم...."

این بحث درست است. رهبران بلشویک این نگرانی را همواره داشتند که "دولت دیکتاتوری پرولتاریا" می تواند در معرض خطر قرار گیرد. اما، این استدلال چه ربطی به بحث حضور دائمی حزب دارد؟ مگر این که رفیق آرمانخواه "حزب" و "دولت دیکتاتوری" را یکی قلمداد می کند. که اگر چنین باشد، خود دیکتاتوری پرولتاریا یعنی دولت کارگری به خطرات احتمالی برخورد می کند. دیگر چه لزومی دارد که بالای سر دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا که توسط شوراهای کارگری انتخاب شده اند، نهاد دیگری به نام "حزب" قرار گیرد؟ رفیق آرمانخواه می نویسد:

"...در صورت بروز جنگ داخلی (که تقریباً ناگزیر می نماید)، طبیعتاً در همه جا قشر عظیمی از کارگران یا در ارتش سرخ مشغول خواهند شد و یا تعداد پرولتاریای انقلابی تقلیل خواهد یافت (این بحران یکی از اساسی ترین معضلات حکومت بلشویکها بود) و..."

بله درست است. اما مگر قرار است بعد از هر انقلابی جنگ داخلی به وقوع پیوندد؟ چه فردی از رهبران بلشویک این تنوری را ارائه داده که هر انقلاب کارگری الزاماً به جنگ داخلی منجر می گردد؟ درست برعکس اعتقاد بلشویکها این بود که به محض شکاندن زنجیر در ضعیف ترین حلقه ی آن، سایر زنجیرها نیز پاره خواهند شد. به سخن دیگر انقلاب کارگری به ویژه در آلمان و مجارستان و سایر کشورهای اروپایی آغاز خواهد شد و صلح و انقلاب سوسیالیستی در سراسر جهان به وقوع می پیوندد (این بود پیش بینی بلشویکها). در ادامه رفیق آرمانخواه می نویسد:

"...عامل سوم که شاید به نوعی مهم ترین عامل هم باشد، عامل اقتصادی است. در کشورهایی با سرمایه داری وابسته و در عصر امپریالیزم (حال هر نام یا اصطلاحی که می خواهیم روی آن به گذاریم مثل عقبمانده، جهان سوم و... منظورم بیشتر کشورهای با ساخت اقتصادی مشابه روسیه و ایران و... است)، ما می توانیم کارکردهای مشابهی برای تمام آنها متصور شویم. سؤال من این جاست که چه تفاوتی وجود دارد که تضمین کننده این امر باشد که ما با معضلات مشابه روسیه دست به گریبان نباشیم؟"

برای توضیح مفصل این موضع رفیق آرمانخواه را رجوع می دهم به مطالعه ی دقیق جزوه ی «نتایج و چشم اندازها» (۱۹۰۵) و «انقلاب مداوم» تروتسکی که به تفصیل در مورد رشد ناموزون و مرکب در سطح بین المللی توضیح داده است و نشان می دهد که چرا انقلاب می تواند در یک کشور از لحاظ اقتصادی عقب افتاده آغاز گردد و به سایر جهان گسترش یابد. تزه های آوریل ۱۹۱۷ لنین نیز این نظریه را تأیید کرد. در روسیه وضعیت استثنایی پدید آمد که منجر به شکست انقلاب شد.^۱ در ادامه رفیق آرمانخواه می نویسد:

"...در قسمتی از نوشته ی رفیق رازی در مورد تسخیر قدرت توسط حزب بلشویک آمده است که حزب بلشویک در صورتی که در شوراها اکثریت نمی یافت، اقدام به تسخیر قدرت نمی کرد!! به نظرم در این جا هم بحث اساسی دیگری به میان می آید. در برهه ای از سال ۱۹۱۷ هنگامی که بلشویکها هنوز در شوراها اکثریت نداشتند و این شوراها هم عملاً به ارگان سازش تبدیل شده بودند، حزب بلشویک شعار «همه ی قدر به حزب» را سرلوحه ی خویش قرار داده بود. بحث اصلی ای که این جا باز می شود این است که حزب هنگامی که در طبقه اکثریت را به دست آورده باشد (این مسأله خود مورد اختلاف است که آیا حزب اساساً می تواند دربر گیرنده ی اکثریت طبقه باشد یا...) در صورت

مخالفت شوراهای یا عدم وجود شوراهای آیا بایستی اقدام به تسخیر قدرت نماید یا خیر؟ پاسخ به این سؤال آنجا اهمیت می‌یابد که آن را با بحث ارتباط حزب و شوراهای گره به‌زنیم!! در این‌جا اگر حزب برخلاف نظر شوراهای اقدام به تسخیر قدرت نماید آیا می‌توان به راحتی گفت حزب باید قدرت را به شوراهای سپارد؟ پاسخ خود من به این سؤال منفی است! من معتقدم در این شرایط لاجرم این حزب خواهد بود که تا زمانی که در شوراهای اکثریت مطلق را به دست نیاورده باشد، بایستی در رأس امور قرار بگیرد!!" برای پاسخ به نکات بالا ابتدا مفهوم خود را از «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» روشن کرده و در آخر به مفهوم حزب به مثابه ابزاری برای رسیدن به این هدف می‌پردازم.

پس از تسخیر قدرت توسط شوراهای کارگری به رهبری حزب، جامعه در مرحله ی انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم به سر می‌برد. از میان رفتن دولت با رشد اقتصادی، هم‌گام با یک دیگر طی می‌شوند. اما، این روند شاید به طور ایده‌آل پیش نرود و جامعه به طور اجتناب‌ناپذیر - با برخی از ناهنجاری‌های معین بوروکراتیک مواجه شود. زیرا که، در جامعه‌ی سرمایه‌داری، چنان‌چه پرولتاریا عموماً در موقعیتی قرار می‌گرفت که می‌توانست به محض کسب قدرت به مثابه یک طبقه بر کلیه‌ی امور زندگی اجتماعی و اقتصادی نظارت کند، این ناهنجاری‌های بوروکراتیک اجتناب‌ناپذیر نمی‌بود. اما، متأسفانه چنین نیست. نظام سرمایه‌داری کارگران را در کلیه‌ی سطوح زندگی بیگانه می‌سازد و از طریق تحمیل حداقل ۸ ساعت کار روزانه (مضافاً بر وقت هدر رفته برای ایاب و ذهاب به محل کار و زندگی)، کارگران را از رشد فرهنگی - که آنان را قادر به عهده‌گیری فوری اداره جامعه می‌سازد - محروم می‌کند. کارگرانی که پس از ساعت‌ها کار طاقت‌فرسا به محل مسکونی خود باز می‌گردند، دیگر فرصت مطالعه و ارتقاء سطح فرهنگ خود را نخواهند داشت. تا هنگامی که مدت زمان کار، آگاهانه کاهش نیابد، ابتدائی‌ترین وضعیت مادی برای مدیریت کارگری جامعه زیست نخواهد کرد. بنابر این، شکلی از نیابت قدرت - که به نوبه‌ی خود می‌تواند به ناهنجاری‌های بوروکراتیک منجر شود - اجتناب‌ناپذیر است.

اما، قدرت به حکومت رسیده که به نیابت جامعه - در این مرحله - برای از بین بردن تدریجی خصوصیات منفی موروثی جامعه سابق گام‌های مؤثر بر می‌دارد - می‌باید شکل ویژه‌ای داشته باشد. چنین قدرتی می‌باید دموکراتیک‌ترین قدرتی باشد که تاریخ به خود دیده است. دموکراسی‌ای بسیار عالی‌تر از "دموکراسی بورژوائی" حاکم بر کشورهای سرمایه‌داری. در این مرحله آزادی بیان و تجمع و اعتصاب و غیره برای کلیه‌ی قشرهای اجتماعی توسط قدرت دولتی نوین باید تضمین گردند (مگر برای آنان که مسلحانه قصد براندازی قدرت اکثریت منتخب کارگران را داشته باشند). این قدرت، "دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا" نامیده می‌شود. قدرتی است که به نمایندگی از طرف کارگران و زحمت‌کشان و متحدین آنان (اکثریت جامعه) - براساس تضمین دموکراسی کارگری (قدرت شورایی) - روند عبور از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را تسهیل و عملی می‌کند. به قول مارکس تنها ضامن انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم همانا استقرار دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا است. هر شکل دیگری از قدرت ("دیکتاتوری حزب" و یا "خبرگان روشن فکر")، که خواهان جای‌گزینی دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا و قدرت شورایی شود، محکوم به شکست است و امر انتقال به سوسیالیسم را مسدود کرده و وضعیت را برای بازگشت سرمایه‌داری هموار می‌کند.

در شوروی چنین شد. اختناق استالینیستی علیه طبقه‌ی کارگر و زحمت‌کشان و ملیت‌ها و سرکوب دموکراسی کارگری، مرحله‌ی انتقال به سوسیالیسم را متوقف کرد و جامعه را نهایتاً به عقب (یعنی سرمایه‌داری) بازگرداند. در جامعه‌ی شوروی، رهبری حزب بلشویک - به نمایندگی شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان - قدرت سیاسی را به دست گرفت و اقدامات اولیه در راستای استقرار قدرت شورایی و امر انتقال به سوسیالیسم را عملی کرد. اما به علت انزوای انقلاب در سطح جهانی و جنگ داخلی که منجر به از بین رفتن پیش‌روی انقلابی و کارگری شد، در این جامعه به تدریج ناهنجاری‌های بوروکراتیک غالب شد. با وجود خطاهایی که در ۱۹۲۱-۱۹۲۳ توسط رهبران حزب رخ داد، روند دموکراتیک می‌توانست اصلاح و ادامه یابد. لنین در اواخر عمر ۱۹۲۳ به این خطر پی‌برد. او نوشت: "از این‌که پیش‌تر از این‌ها و با توان لازم و شدت بیشتر دخالت نکردم، خود را

در برابر کارگران شدیداً مقصر می‌دانم." اما مبارزه ی لنین علیه بوروکراسی نیز با مرگ وی متوقف شده و مبارزه ی اپوزیسیون چپ به رهبری تروتسکی نیز شکست خورد. استالین و دارودسته اش به نمایندگی از فشر بوروکرات (و بازماندگان رژیم تزار) به نام طبقه ی کارگر و متکی بر اعتبار انقلاب اکتبر، قدرت را از طبقه ی کارگر غصب کردند و جامعه را عاقبت "در مارپیچ بوروکراسی" به عقب (سرمایه داری) برگرداند.

آن چه را که باید توجه کرد این واقعیت است که اصولاً دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا باید بر بستر دموکراسی کارگری به اهداف خود به رسد. هر حرکتی هر چند موقت توسط حزب که این امر را متوقف می کند، بهای سنگینی به دنبال می آورد. این بهاء نه تنها در درون آن جامعه بلکه در سراسر جهان انعکاس می یابد و روند انقلابات سوسیالیستی را به تعویق می اندازد و نسل‌های متعددی را به دامن سرمایه داری می اندازد. امروز بیش از ۸۵ سال پس از شکست انقلاب روسیه جنبش کارگری بین‌المللی و کمونیست‌ها هنوز هزینه ی مسدود شدن دموکراسی کارگری در روسیه را پرداخت می کنند.

رفیق آرمانخواه می نویسد:

"برای من خطر از دست رفتن انقلاب بسیار بیشتر از امکان استیلائی مقطعی، تاکید می کنم مقطعی و غیراستالینیستی، حزب بر شوراها اهمیت دارد."

اما، نکته‌ای که رفیق آرمانخواه باید توجه کند این است که خطر از دست رفتن انقلاب با دخالت قیم‌آبانه حزب در امور جامعه به مراتب بیشتر از خطری است که از سوی امپریالیزم و یا ضدانقلاب متوجه جامعه و جهان کارگری خواهد بود. زیرا امپریالیزم و سرمایه داری حتی اگر پیروز شود، پس از مدت کوتاهی قیام‌ها و انقلابات کارگری آغاز می گردند اما ظهور بوروکراسی اختناق آمیز از دل یک انقلاب پیروزمند سوسیالیستی، ده‌ها نسل را از انقلابات سوسیالیستی دل سرد می کند و روحیه و توان کارگران را برای نسل‌ها نابود می کند. جنبش کارگری بین‌المللی، تداوم حیات ننگین امپریالیزم در دوره ی اخیر را مدیون انحطاط دولت کارگری شوروی بوده است. این نظام فاسد امپریالیستی می توانست با پیروزی چند کشور دیگر، پس از انقلاب اکتبر گور خود را برای همیشه بکند و نابود گردد (همان طور که بلشویک‌ها انتظار داشتند).

بنابر این درک روشن دموکراسی کارگری به عنوان تنها ضامن دوره ی گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم بسیار حیاتی است. دموکراسی‌ای که تنها و تنها بر پایه ی شوراها ی کارگری یعنی نمایندگان اکثریت جامعه (که اعضای حزب هم بخشی از آنان هستند) عملی است. هیچ اقدام قیم‌آبانه موجه نیست. بلشویک‌ها و لنین پیش از انقلاب و تمام دوران انقلاب بر این امر کاملاً آگاه بودند. حزب بلشویک و به ویژه لنین هرگز قصد جای گزین کردن حزب بر طبقه ی کارگر را نداشت. جبر تاریخ این امر را موقتاً بر آن‌ها تحمیل کرد.

برای اثبات این واقعیت تاریخی، به چند نقل قول بسنده می‌شود:

□ لنین در فرمان ارضی در دومین کنگره ی سراسری شوراهای روسیه (۲۵ اکتبر/۷ نوامبر) گفت: "ما به عنوان یک دولت دموکراتیک نمی توانیم از تصمیم توده‌های خلق طفره به رویم، حتی اگر با آن موافق نباشیم." (تاریخ انقلاب روسیه- ای اچ کار جلد اول صفحه ۱۳۸- از منتخب آثار لنین به انگلیسی جلد ۲۲ ص ۲۳)

□ نخستین اعلام اساسی ماهیت قانونی حکومت که در تاریخ شوروی در «اعلامیه حقوق خلق رنجبر و استثمار شده» آمده با این کلمات آغاز می شود: "اعلام می شود که روسیه عبارت است از جمهوری شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان. تمام قدرت مرکزی و محلی متعلق به این شوراها است." (تاریخ انقلاب روسیه- ای اچ کار جلد اول صفحه ۱۴۰) از این پس برای اولین بار روسیه: «جمهوری شوروی روسیه» خوانده شد. (پیش از آن نام آن حاکمیت «دولت موقت کارگران و دهقانان» بود)

□ در لحظه ی پیروزی انقلاب، یک دولت تمام بلشویکی اعلام شد. اما، در همان روزهای نخستین، بر اثر فشار کمیته ی اجرایی اتحادیه کارگران راه آهن (ویکژل)، کمیته ی مرکزی حزب موافقت کرد

که باب مذاکره را با اس ارها و منشکویکها باز کنند و یک دولت ائتلافی از همه ی احزاب موجود در شوراها تشکیل دهند. (تاریخ انقلاب روسیه- ای اچ کار جلد اول صفحه ۱۴۰)

□ ویکتور سرچ یکی از نظریه پردازان و تاریخ نویسان جنبش کارگری شوروی درمورد این دوره می نویسد: "در مورد قدرت بلشویکها در شوراها در درون شوراهای شهری و ارتش که بلشویکها تا همین اواخر در اقلیت بودند، اکثریت را به دست آوردند. در انتخابات دوما مسکو، بلشویکها برنده شدند؛ آن ها از ۳۸۲۲۶۲ رأی، ۱۹۹۳۳۷ رأی به خود اختصاص دادند. از ۷۱۰ کرسی انتخاب شده، ۳۵۰ به بلشویکها، ۱۸۴ به کادتاها، ۱۰۴ تا به سوسیال- رولوسیونرها، ۳۱ تا ی آن به منشویکها و ۴۱ تا ی آن ها به گروه های دیگر اختصاص یافت. از ۱۷ هزار سربازی که در انتخابات شرکت کردند، ۱۴ هزار نفر آن ها به بلشویکها رأی دادند".

کلام آخر: نکاتی درباره ی تئوری حزب لنینی

تئوری حزب لنینی ابتدا در چه باید کرد تدوین یافت. اما، پس از آن که طبقه ی کارگر روسیه اولین تجربه ی انقلابی خود را در سطح وسیع فعالیت توده ای- در سال ۱۹۰۵- طی کرد، لنین خود ضرورت تعمق بیشتر درباره ی تجزیه و تحلیل خویش را احساس نمود. بدین سان تئوری واقعی حزب لنینی شامل دو عنصر به هم پیوسته بود. اول، آن چه او در اوایل قرن در چه باید کرد پیرامون ایجاد هسته های حزب انقلابی در شرایط مخفی کاری نوشت. دوم، آن چه که او بعد از نخستین تجربه ی انقلابی توده ای پرولتاریای روسیه- تجربه ی احزاب توده ای، اتحادیه های کارگری و شوراها تدوین نمود. درک تئوری حزب لنینی به معنای درک ضرورت جدائی پیش آهنگ و احزابی است که فقط می توانند اقلیت ناچیزی از طبقه ی کارگر را سازمان دهند و در عین حال درک ضرورت ادغام حزب پیش آهنگ در میان توده ها بدون جای گزینی آنان. این تئوری که رهائی پرولتاریا فقط می تواند توسط خود پرولتاریا به انجام رسانده شود، نباید چه در تئوری و چه در عمل به این مفهوم کاهش پیدا کند که تکلیف حزب انقلابی آزاد ساختن پرولتاریا و بنیاد نهادن دولت کارگری به نمایندگی از طرف پرولتاریاست.

در این دیالکتیک میان "پیشرو" و "توده" لازم است بر این واقعیت پافشاری نمود که حزب رسالت تاریخی خود را تنها زمانی می تواند به انجام به رساند که از حمایت فعالانه ی اکثریت پرولتاریا برخوردار باشد. ولی این حمایت فعالانه توده ها از حزب انقلابی فقط در لحظات استثنائی و لیکن از لحاظ تاریخی تعیین شده به وقوع می پیوندد. این بدین معنی است که تا زمانی که شرایط انقلابی فرا نرسیده، حزب به ناچار یک حزب اقلیت خواهد بود.

تئوری راستین حزب لنینی در درک فراگیرنده ی آن از رابطه ی دیالکتیکی میان حزب و توده ها نهفته است. این دیالکتیک یک نوع معین سازمان و یک بینش معین از انقلابی حرفه ای ایجاد می کند. انقلابیون حرفه ای هرگز نباید به طرز همیشگی از توده ها جدا به ماند. همواره می بایست آماده ی بازگشت به محوطه ی کارخانه و واگذاری مقام خود به رفیق دیگر باشد تا این که او نیز به تواند تجربیات لازم را فرا گیرد. این تئوری سیستم ادواری است که میان پرولتاریا و پیشگامان، یک حالت واقعی "گردش نیروی حیاتی" برقرار می سازد.

اصول اساسی مشابهی در مورد دولت کارگری در مرحله ی گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم نیز صدق می کند. اگر چه لنین در ابتدا در پروراندن چندین نظریه درباره ی مساله ی بوروکراتیزه شدن دولت های کارگری پیش قدم بود (در واقع او در سال های ۲۲- ۱۹۲۱ خیلی پیش از تروتسکی از خطر آگاه بود)، اما، عمدتاً تروتسکی و جنبش تروتسکیستی بود که راه حل انقلابی مارکسیستی برای این مساله ارائه داد.

با این که گرایش در جهت ناهنجاری های بوروکراتیک در یک کشور عقب مانده و جامعه ی منزوی اجتناب ناپذیر است، منتهی شدن این گرایش به انحطاط مهیب دوره ی استالینیستی اجتناب ناپذیر نیست. در این شرایط، نقش عامل ذهنی بار دیگر تعیین کننده است. پیش آهنگ انقلابی می بایست در تمام سطوح بر علیه خطر بوروکراتیزه شدن مبارزه کند:

- در سطح سازمان سیاسی دولت، می بایست دموکراسی کارگری را پرورش دهد و دخالت مستقیم توده ها در اداره ی دولت را تشویق نماید.

- در سطح بین المللی، می بایست از انکشاف انقلاب جهانی، که به سبب درهم شکستن انزوای دول کارگری مؤثرترین پادزهر علیه بوروکراتیزه شدن است، حمایت کند. اگر یک پیشگام پرولتاریائی آزاد از فرسودگی اخلاقی و جسمانی موفق به تسخیر قدرت گردد، قادر به در دست گرفتن نقش رهبری در گسترش انقلاب جهانی خواهد بود. این همان چیزی است که تروتسکی آن را جنبه ی سوم تنوری «انقلاب مداوم» خواند.

- در سطح اقتصادی، می بایست از هرگونه جدائی ریشه ای میان عمل انباشت و عمل تولید، یا از هرگونه جدائی ریشه ای میان طبقه ی کارگر واقعی موجود و کنترل محصول افزونه ی اجتماعی- چه از طریق یک "حزب"، چه از طریق بوروکراسی دولتی به حد نهایت مرکزیت یافته و چه از طریق عملکرد آزاد "قوانین بازار"- به هر قیمت ممکنه ممانعت شود. مدیریت کارگری با برنامه ی اقتصاد که به طرز دموکراتیک مرکزیت یافته، پاسخ تاریخی به این مسأله است.^{۱۲}

نتیجه:

در انقلاب آتی ایران، سوسیالیست های انقلابی باید کاملاً آگاهانه و از هم اکنون حساسیت بیش از اندازه بر استقرار دموکراسی کارگری و نظام شورایی ابراز داشته و نقش حزب در دوره ی پیشا انقلابی و تدارکاتی را برجسته و با اهمیت کنند. و در عین حال، در دوره ی پسا انقلابی، حضور حزب در بالای سر شوراهای کارگری را آگاهانه کاهش دهند.

تنها بر اساس چنین روشی می توان در ساختن حزب پیشتاز انقلابی (بلشویکی) در مقابل احزاب خرده بورژوا و استالینیستی، گام هایی اساسی برداشته و کارگران پیشرو را در ساختن آن دخالت داد. یادداشت ها

۹- می توان از سازمان هایی نظیر: «حزب کمونیست کارگری»، «حزب کمونیست ایران»، «راه کارگر» و «احزاب» چند نفره ی مائونیست و غیره نام برد.

۱۰- برای مطالعه ی آن وضعیت رجوع شود به کتاب تاریخ روسیه شوروی انقلاب بلشویکی ۱۹۲۳-۱۹۱۷- ای اچ کار- ترجمه ی نجف دریابندری. تاریخ انقلاب روسیه نوشته ی تروتسکی- نشر کارگری سوسیالیستی.

۱۱- این نقل قول نخستین جمله از یادداشت لنین تحت عنوان «مسأله ی ملیت ها و خودمختاری» مورخ ۲۰ مارس ۱۹۲۲ بود. در این یادداشت ها لنین سیاست های استالین در مورد مسأله ی ملی را به شدت مورد حمله و انقناده قرار می دهد. رجوع کنید به:

Lenin, Collected works, Vol 36. p. 605

۱۲- ارنست مندل: درباره ی بوروکراسی- نشر کارگری سوسیالیستی